



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتادم





آقای شایان از آمریکا



با سلام

پیغامی را آماده کردم که با شما به اشتراک می‌گذارم.

عنوان پیام: موانعی که من ذهنی برای من در کار معنوی روی خودم ایجاد می‌کند.

۱- تکرار نکردن ابیات مولانا:

تکرار موجب تعهد می‌شود. موجب جذب و عمل به بیت‌های مولانا می‌شود.

من به مولانا تعهد ندارم. بیت‌ها را هر روز تکرار نمی‌کنم، به خودم یادآوری نمی‌کنم و یا پراکنده می‌خوانم.

من ذهنی من دنبال علت تراشی است، برای اینکه دیگر بیت‌های مولانا را نخوانم، مثلاً می‌گوید: تکراری است، نمی‌فهمم، فایده ندارد، کار نمی‌کند، چقدر زیاد است، کدام را بخوانم حالا، چقدر بخوانم، خوانده‌ام دیگر و ...

هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا
دان که او بگریخته است از اوستا

تا چنان گردد که می‌خواهد دلش
آن دلِ کورِ بد بی‌حاصلش

گر چنین گشتی که اُستا خواستی
خویش را و خویش را آراستی
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸ تا ۲۵۹۰

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان
هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰ و ۴۲۳۱

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

هر که را دیو از کریمان وا بُرد
بی گسش یابد، سرش را او خُورد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

گر نخواهی هر دمی این خُفت و خیز
گن ز خاکِ پایِ مردی چشمِ تیز
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۲

۲- وقتی که دنبال دیدن پیشرفت معنوی با من ذهنی هستم، ولی در واقع من ذهنی فقط به دنبال حال خوب همانیدگی‌ها و یا اوضاع روابط و چیزها و حال خودش است. مثلاً بیت می‌خوانم، می‌گویند: خوب نتیجه‌اش چه شد؟ من ذهنی اصلاً نمی‌تواند نتیجه‌اش را ببیند:

شب گریزد، چونکه نور آید ز دُور
پس چه داند ظلمتِ شبِ حالِ نور؟

پشه بگریزد، ز بادِ با دَها
پس چه داند پشه ذوقِ باده‌ها؟
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲

و اصلاً کلاً مقصود تبدیل است؛ در تبدیل، من ذهنی نمی‌ماند، پس آیا من می‌خواهم من ذهنی را نگه دارم،
که حالش هم خوب بشو، نیست؟

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

عاشقی تو بر من و، بر حالتی
حالت اندر دست نبود، یا فتی

پس نیم گلی مطلوب تو من
جزو مقصودم تو را اندر زمن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می تَنی
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

پس مقصود من خوب کردن اوضاع چیزها در بیرون نیست، مقصود من تبدیل است.

همچو مُستَسقی کز آبش سیر نیست
بر هر آنچه یافتی بِاللّٰه مایست

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱

با تشکر از توجه شما
شایان از آمریکا



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور
برنامه شماره ۹۹۳ گنج حضور
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸:

گر بَنخُسبی شبی ای مَه لقا
رُو به تو بِنماید گنج بقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

اگر به خوابِ ذهنِ نروی یعنی همانیده نشوی، چیزی که ذهنت نشان می دهد را به مرکزت راه ندهی، ای
ماهر، خداوند به تو گنج حضور که نامیراست را عطا می کند.

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب
چشمِ تو را باز کند توتیا
—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸

در همین شبِ ذهن می‌توانی خورشیدِ غیبِ زندگی را ملاقات کنی، یا گنج بقا به تو رو نهد.
همین لحظه چیزی که ذهنت می‌گوید را به مرکزت راه نده و مهم‌تر از زندگی ندان تا خداوند سرمه‌ای
شفا بخش به چشمِ دلت بزند تا چشمِ دلت باز شود و زندگی را ببینی.

امشب استیزه گُن و سر مَنه
تا که بینی ز سعادت، عطا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

از ثانیه صفر تا موقع مرگ، تو پایداری کن به خوابِ ذهن مرو تا سعادت نصیبِت شود. از ثانیه‌ای که ذهنت چیزی نشان می‌دهد تو پایداری کن، یعنی فضا را باز کن تا ذهنت هر چه اصرار می‌کند وارد شود تو قبول نکن. زمانی قبولِ این درک به تو می‌رسد که یقین بدانی پشتِ همین چیزی که ذهن می‌گوید یا نشان می‌دهد زندگی است. البته درکِ این مطلب مستلزمِ پیوستگی و تلقین می‌باشد که چیزها زندگی ندارند چیزها به ما تحمیل شده‌اند، پس حادث (اتفاق) هستند و گذرا و ما از جنس اتفاق نیستیم.

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است
نشود آن کس که بِخُفت «الصَّلا»
—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸

زیبا رویان، پیغمبران و بزرگان، مولانا که به خدا زنده شده‌اند جلوگرند. (بین تولد و مرگ) زنده شده‌اند. اما کسانی که همانیده شده‌اند و به خواب فرو رفتند، صلا را نمی‌شنوند. نمی‌دانند حادث‌ها برای بیداری ما از خوابِ ذهن اتفاق می‌افتند. اتفاقات نه برای بدبختی ما، نه برای خوشبختی ما بلکه برای بیداری ما از خوابِ ذهن اتفاق می‌افتند.

موسیٰ عمران نه به شب دید نور؟
سوی درختی که بگفتش: «بیا»

رفت به شب بیش ز دهساله راه
دید درختی همه غرقِ ضیا
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

حضرت موسی این طور نبود که شب، نور را دید، یعنی در جسم در فضای بسته ذهن نمی توان خدا را جستجو کرد در واقع چیزی که ذهنش نشان می داد و حادث می شد، فضا را باز کرد و (درخت) نور را دید.

درخت نور، وجود ماست، یعنی با یکبار فضاگشایی این لحظه می شود به خدا زنده شد و منیت را دید و رهایش کرد و از خدا خودش را طلب کرد. گرچه چندین سال در من ذهنی گیر افتادی، خداوند به گذشته تو نگاه نمی کند.

همه ما از یک هشیاری هستیم و به اصل خود بر می گردیم پس چیزی که حادث می شود مهم نیست، مهم هشیاری حضور (نور) است.

نی که به شب، احمد، معراج رفت
بُرد بُراقیش به سوی سَمَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

این طوری نبود حضرت رسول به معراج رفت، از جایی به جایی دیگر نقل مکان کرد. در حقیقت به بی‌نهایت خدا زنده شد. هشیاری روی هشیاری منطبق شد.

روز، پی کسب و شب از بهرِ عشق
چشمِ بدی تا که نبیند تو را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸

روز در اینجا نماد من ذهنی ست. هر تلاشی باید از فضای گشوده شده باشد، وقتی من ذهنی در کار نباشد
چشمِ بدِ من ذهنی خودت و من ذهنی دیگران تو را نمی بینند. پس از قرین بد در امان هستی.

خَلق بَخُفتند، ولی عاشقان
جمله شب، قصه گُنان با خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

مردمِ عادی خفته‌اند. اما عاشقان کسانی که مولانا گوش می‌دهند، تمام تلاششان این هست که نسبت به
من ذهنی صفر شوند، پس فضا را باز می‌کنند تا با قضا و کن فکان زندگی هماهنگ شوند، بنابراین کار
می‌کنند و بیدارند تا در خدمت زندگی حاضر باشند.

گفت به داوود، خدایِ کریم:
هر که کند دعویِ سودایِ ما

چون همه شب خفت، بُود آن، دروغ
خواب کجا آید مر عشق را؟
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

خداوند به داوود گفت: هر کسی ادعای عشق دارد ولی از تولد تا ثانیة صفر در ذهن باشد، یعنی همانیده باشد با سبب سازی فکر و عمل کند، پس دروغ می گوید. کسی که به خدا اعتماد دارد، قدم اول را می گیرد، یعنی فضا باز می کند و قدم دومی نمی گیرد، خودش را به زندگی می سپارد.

ز آنکه بُود عاشق، خلوت طلب

تا غمِ دل گوید با دلربا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

کسی که به خدا اعتماد می کند، مدام فضا را باز می کند از غیر کمک نمی خواهد کاملاً به خدا اعتماد دارد و
یقین دارد که تنها خداوندِ دلربا می تواند غمش را (من ذهنی اش) را از وجودش پاک کند.

تشنه نُخُسبید، مگر اندکی
تشنه کجا، خوابِ گران از کجا؟
—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸

کسی که تشنهٔ حقیقت به خوابِ ذهن نمی‌رود، اگر هم رفت زود بیدار می‌شود زیرا آگاه است که برای زنده شدن باید بیدار بماند، پس خوابش سنگین نمی‌شود، زیرا مرکزش را سبک کرده است و خوابش نیز سبک است. بنابراین مرکز سبک با مرکز سنگین با هم یکی نیست.

چونکه بَخُسپید، به خواب، آب دید
یا لبِ جو، یا که سبو یا سقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

کسی که تشنه حقیقت است اگر هم بخوابد در لبِ جو یا که سبو یا سقا، آب را می بیند، یعنی پشت همین خوابِ ذهن، هر چیزی که ذهن نشان می دهد، خدا را می بیند، پس فضا را باز می کند با شناسایی درد، به سبو می رسد.

جمله شب می رسد از حق، خطاب:
خیز غنیمت شمر، ای بی نوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

تمام شب ذهن خداوند به شما می گوید: ای بی نوا خودت را در ذهن اسیر کردی این لحظه را غنیمت
شمار و فضا را باز کن، این لحظه را از دست نده ای نادان، می میری.

ور نه پسِ مرگ، تو حسرت خوری
چونکه شود جانِ تو از تن جدا
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

اگر فرصت را از دست بدهی (فضا را باز نکنی) و بمیری حسرتِ تو از مرگ این نیست، که چرا مُردی این
است که چرا به من (خدا) زنده نشدی.

حسرت این است که چرا متوجه کف و نقش ها نشدی و به نقش ها گیر کردی.

جُفت بُردند و زمین ماند خام
هیچ ندارد جُز خار و گیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

روح از تن جدا شد و نتوانستم تا جسمم در این خاک بود، همانیدگی‌ها را شخم بزنم، هیچ ندارم جز همانیدگی‌های بی‌حاصل.

من شدم از دست، تو باقی بخوان
مست شدم، سر شناسم ز پا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

خدایا من بی دست و پا می شوم، با سبب سازی ذهن عمل نمی کنم تا تو قرآنِ دلم را بخوانی و مست
شوم و از خود بی خود شوم و خودم را شناسم.

شمسِ حقِ مَفخرِ تبریزیان
بستم لب را، تو بیا برگشا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

خدایا ذهنم را خاموش می کنم تو حرف بزن تا آفتابِ حق از مرکز بالا بیاید و پا نهادنِ حق به مرکز باعث افتخارِ تبریزیان است.

با سپاس
-زینب از مازندران



خانم دیبا از کرج



به نام خدا
«آشتی با زندگی»

اولین بار که این جمله تأثیرگذار را از جناب شهبازی شنیدم به خودم گفتم: مگر می‌شود با زندگی قهر یا آشتی کرد؟

بله هر کسی از جنس من ذهنیست، با قهر و ستیزه زندگی را خراب می‌کند.

از مولانا آموختم تا من ذهنی دارم نه تنها با زندگی در صلح نیستم، بلکه در باتلاق ماجراها و مسئله‌سازی‌هایش پنجه می‌زنم و می‌ستیزم. برای همین است که مولانا می‌فرماید:

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

چو فرمودست حق: کالصلح خیر
رها کن ماجرا را ای یگانه
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

ما یگانه فرزند خدا هستیم و خدا فرموده است: خیر و صلاح شما اینست که فضا باز کنید، تا من در پیاله جان شما شراب عشق و خرد بریزم، با قهر و ستیزه فضا را نبندید و منقبض نشوید، زیرا من ذهنی که بزرگترین دشمن شماست، بزرگ می‌شود و هر کاری می‌کند که به شما درد بدهد.

تویی فرزند جان کار تو عشق است
چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰

پس از مولانا آموختیم که سرسخت‌ترین دشمن درون ماست و ما باید با فضاگشایی، همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و از سر و صدای این دشمن که مثل ابلیس، ما را به قهر و ستیزه وادار می‌کند، بگریزیم و به عدم پناه ببریم.

طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز
کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

با فضاگشایی هر لحظه به زندگی اعلام صلح کنیم، تا دید ما عوض شود و با نور خدا، جهان را همچون
بهشت ببینیم.

من که صلحم دائماً با این پدر
این جهان چون جَنّت استم در نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳

سیئاتم چون وسیلت شد به حق
پس مَزَن بر سیئاتم هیچ دَق
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵

سیئات به معنی گناهان ما در من ذهنی و درد کشیدن‌هایمان است، دردها و بی‌مرادی‌ها وسیله‌ای می‌شوند تا ما با فضاگشایی مولای خود را بشناسیم و به خود طعنه نزنیم، که چرا اِنقدر اشتباه کردیم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

درد آمد بهتر از مُلک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳

دردها برای بیداری ما از خواب ذهن هستند، تا از شک به یقین برسیم و بدانیم، اگر همه دنیا را به ما بدهند، جای طلب و نیاز ما به خدا و آزادی از بند همانیدگی‌ها را نمی‌گیرد.

از برای آن دلِ پُر نور و پر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

سلطان دل‌ها زندگیست که منتظر دلِ عدم شده‌ ماست، تا مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کنیم و با نور و
برکات عدم یکی شویم.

صد هزار آثار غیبی منتظر
کز عدم بیرون جهد با لطف و بر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۴

وقتی عدم را بشناسیم، دیگر اتفاقات گذرای جهان را جدی نمی‌گیریم و مرکزمان را عدم می‌کنیم و با
زندگی موازی می‌شویم و هزاران برکت مثل خلاقیت، شادی، عشق و خرد از فضای یکتایی بر جان ما
جاری می‌شود که هرگز با سبب سازی ذهن آن را درک نمی‌کنیم.

و در آخر:

هزار ابر عنایت بر آسمان رضا است
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

اگر اتفاق این لحظه که همیشه این لحظه است را حتی اگر موافق میل من ذهنی نیست، بپذیریم، با زندگی آشتی می‌کنیم و می‌بینیم که خرد زندگی هزار راه حل به ما نشان می‌دهد که عقل جزوی قادر به درک آن نیست، زیرا با فضاگشایی و رضایتست که عنایات و برکات خداوند از ابر سپاسگزاری می‌بارد و خدا نکند که با ناسپاسی و قهر از جنس من ذهنی شویم و روزن دلمان بسته شود.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت: که انسان لربّه لگنود
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴

با سپاس از برنامهٔ انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏❤️

دیبا از کرج



خانم فریبا از شیراز



به نام خدا

گزیده‌ای از بخش اول برنامه ۱۰۰۵

با درود و خدا قوت خدمت استاد بزرگوار جناب آقای شهبازی عزیز و اعضای محترم گنج حضور:

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
برهم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

زندگی به انسان پیام می‌دهد که ای بت زیبا روی من، حتی اگر مدت زیادی هم از من فرار کنی و به زمان مجازی و روانشناختی بروی و آنجا من ذهنی بسازی و چیزها را به مرکز بیاری و به جای دید عدم، بر اساس آن‌ها بینی و پیش من نیای، بدان که من همه آن‌ها را بر هم خواهم زد.

در مصرع دوم می‌فرمایند: چون کار تو مثل کار خودم هست و این اداره کردن تو کار من ذهنی و چیزهای بیرونی نیست، تو را من اداره می‌کنم، نه چیز بیرونی و من ذهنی. جنس تو را من هر لحظه تعیین می‌کنم، که باید از جنس من باشی نه چیز دیگر، که اگر از جنس چیز دیگری شدی، مطمئن باش، من کار تو را خراب می‌کنم و کارت به ثمر نمی‌رسد و در عوض زندگی تو تبدیل به کارافزایی، مسئله، مانع ذهنی، دشمن و درد می‌شود، حال خود تصمیم بگیر، کدام را می‌خواهی؟ اینکه زندگی را که بهت میدم را زندگی کنی یا تبدیل به دردهای من ذهنی مثل مقایسه، حسادت، اضطراب، خشم، نگرانی و ترس، احساس گناه و خبط و خود کم بینی، سیر نشدن، حرص زدن بکنی؟

اما متأسفانه خیلی طول می‌کشد تا بفهمی که من باید در مرکز تو باشم، تو لحظه به لحظه یه چیز ذهنی را که برایت مهم هست را میاری به مرکزت به جای من؛ چقدر می‌خواهی این کار را انجام بدی و درد بکشی، چقدر می‌خواهی منو امتحان کنی، چقدر می‌خواهی امتحان کنی که با دید من ذهنی و سبب‌سازی‌ها به نتیجه نمی‌رسی، چقدر می‌خواهی فکرهای پوسیده قبلی را امتحان کنی و بینی نتیجه نمیده و به ثمر و کام نرسی و بترسی و ناامید بشی؟ تا اینکه دوباره زمانی عاقبت بفهمی که تو از جنس من هستی و نمیتونی از چنگ من فرار کنی حتی اگر صد سال ماندن در ذهن تو ادامه پیدا کنه.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

چقدر طول می کشه که بفهمیم ما کمان هستیم و تیر انداز خدا و او باید فکر کند، کار حق بر کارها سبق دارد:

پس خدا می گوید هر کاری که با من ذهنی بکنی من آن را به هم می زنم.

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کامِ او رواست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

و از طرفی هم فرصت ما خیلی کم هست، تو این مدت عمر کوتاه ۷۰ یا ۸۰ سال یک کاری باید برای
خودمون انجام دهیم، قبل از اینکه بدن نابود شود و امکان کار روی خود را از دست بدهیم:

باد تُند است و چراغِ اُبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

در حقیقت چراغ من ذهنی به درد نمی‌خورد، فقط برای این است که چراغ دیگری را با آن روشن کنیم.

ما فکر می‌کنیم دشمنان کار ما را خراب می‌کنند، در صورتی که خودمان هستیم که با آوردن چیزها به
ذهنمان به مرکزمان کار خودمان را خراب می‌کنیم.

مولانا می‌فرمایند:

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

زندگی به ما می‌گوید: اگر منو می‌خواستی منو به مرکز می‌آوردی و حرص چیزهای دیگر را نمی‌زدی.

نکات کلیدی بیت را با هم مرور می‌کنیم:

۱- اصلاً چگونه می‌شه که ما چیزها به مرکزمان می‌آوریم؟

قبل ورود به جهان از جنس الست، هوشیاری و خداوند هستیم و مرکز عدم هست و ۴ خاصیت زندگی ساز یعنی عقل، حس امنیت، قدرت و هدایت را از زندگی می‌گیریم و از جنس صفا و وفا و نابی هستیم.

اما بعد تولد چیزهایی که ذهن نشون میده و پدر و مادر و جامعه تلقین می کنند، که مهم هستند، مثل پول، حرفه، همسر، درد، باور و... که برای ما مهم هستند، آن ها با ارزش می شوند و آن ها را در مرکز می گذاریم. یعنی با ایجاد شکل ذهنی چیزها در مرکز خود و دیدن بر اساس آن ها تصاویر ایجاد می کنیم و من ذهنی درست می کنیم.

این تصاویر ساخته شده مثل فیلم سینمایی است که پشت سر هم در ذهن ما رد می شوند و ما مثل اینکه داریم یک فیلم می بینم و فکر می کنیم واقعاً انسان ها در حال عبور هستند، در حالی که تصاویر هستند که دارند عبور می کنند و حال از این تصاویر ما حس امنیت، عقل، قدرت و هدایت می گیریم، حال اگر در این حالت بمانیم، ممکنه هر چیزی برای ما خودش را مهم نشان بده و به مرکز ما بیاد و بتونیم باهاش همانیده شویم.

۲- حالا ممکن است این سوال پیش بیاد که همانیده شدن یعنی چی؟ یعنی ما پیام حس وجود و اهمیت بدهیم به همان چیز جسمی که حالا با ذهن مان تصور می کنیم، همان تصاویر سینمایی که در ذهن مان است را پیام به آن ها حس وجود بدهیم و در نتیجه اون میشه مرکز جدید ما و ما با آن می بینم.

عارفان در این رابطه می گویند: این شکلی دیدن اصلاً نتیجه نمیده و کارساز نیست و عاشق این حال می شویم و مرتب با این حال بالا و پایین می شویم. با بالا و پایین شدن چیزها، ما بالا و پایین می شویم.

اما خداوند می گوید نتیجه کار ما را بصورت فردی یا جمعی به هم میزنه و ما به هدف و خوشبختی و شادی نخواهیم رسید، تا به وجود او پی ببریم و بفهمیم که یک قدرت دیگر در کار است که اداره کننده همه امور هست، نه تصورات ذهنی ما، اما ما فکر می کنیم، تقصیر طرف مقابل هست و دیگران کار ما را خراب کردند. من ذهنی همش به دیگران فکر می کند چون پندار کمال دارد و می گوید که غیر ممکن است که من کار اشتباه انجام بدم.

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

در حقیقت این حاصل کار ماست که خروب هست و بی‌نتیجه.

۳— یک نکته دیگر این که باید بدانیم که اگر من ذهنی داریم، این من ذهنی مثل یک سگ نگهبان بیدار هست و جلوی ورود اطلاعات درست را به ذهن می‌گیرد.

۴- حال راه حل چیست که ما از شر سگ نگهبان خلاص شویم؟
راه حل را حضرت مولانا تکرار مطالب بیان می‌کنه، همان ابیاتی که دیوسوز هستند تکرار مطالب درست یا همان ابیات به تدریج در گوش ما فرو میرود و جذب وجود ما می‌شود.

چرا که این من ذهنی برای محافظت از ماست که هیچ باور مخالفی وارد نشود. اما به تدریج با تکرار ابیات، این ابیات دیوسوز هستند، مقاومت خود را از دست می‌دهد و این سد می‌شکند و راه برای ورود اطلاعات درست می‌شود، باز می‌شود.

۵- چگونه دوباره قبل مرگ جسمی به پیش خدا برویم و با کمک چه کسی؟ یکی از راه حل‌ها با کمک آموزه‌های مولانا است، چگونه؟ با فضاگشایی در اطراف اتفاق لحظه. حضرت مولانا می‌گویند: یکی از راه‌هایی که خیلی به ما کمک می‌کنه تنها راه، فضاگشایی در اطراف اتفاق لحظه هست و ایجاد عدم، در حقیقت این فضای عدم همان خداوند و الست هست که در وجود ما می‌آید.

۶- اون چطوری انجام میده این کار را؟ پاکسازی به چه صورت انجام می‌شود؟ چون خدا ما را مثل کف دستش می‌شناسد، باید به او توکل کنیم. اما ما فکر می‌کنیم خدا ممکن است حواسش به ما نباشه و ما را فراموش کند، و در نتیجه ما توکل کامل نمی‌کنیم، اما باید بدانیم که این خداوند و عدم هست که با قدرت خود درون ما را از همانیدگی‌ها و آلودگی‌ها پاک می‌کند و دوباره ما با الست یکی می‌شویم.

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم
وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوت پالودگی
اوراد خود را بعد از این مقرون سبحانی کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

با سپاس فراوان
فریبا از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com